

# جلال دولت عشق شنایان

محمدعلی دادور (فرهاد)

به مستی آتشم پر باز کرده‌است  
جنون اندیشه پرواز کرده‌است  
غمی آتش به داغ لاله‌ام ریخت  
گلایی در می چل ساله‌ام ریخت  
در این جنگل که هر آنی پلنگی  
زخون آهویی تر کرده چنگی  
پلنگستان بود شب در نگاهم  
کنار جویبار خون گیاهم  
به جرم اینکه بر آتش سپندم  
زکین از شهر بیرون می‌کنندم  
گر آرایم بساط خودفروشی  
زلب بردارم این مهر خموشی  
چه با جانم کنند این حق ستیزان؟  
همان در صورت از معنی گریزان  
ز تحسین کسان معذور دارم  
به حق، حق هنر را می‌گزارم  
به کامش باده نوشین چون شکر باد  
که با ته جرعه‌ای کرد از دلم یاد  
نمی‌دانم چه در پیمان‌هام ریخت  
همین دانم که آتش در من انگیخت  
مرا از بام دل آواز دادند  
کلید قلعه‌های راز دادند  
گه آن شد که شورم پا بگیرد  
جنونم دامن صحرا بگیرد

جوابش داد آن پیر سخندان  
که ای هم‌راز دل، همسایه جان  
ز استادم همین یک نکته یاد است  
مخالف‌خوان و خارج‌خوان زیاد است  
من این تحسین شوق اوست دارم  
زبان عاشقی را دوست دارم  
که مشتاقی به کف آسان نیاید  
نیاید تا که بر لب جان نیاید  
به کوی کام‌از این خلوت‌دری نیست  
در این ره غیر بی‌برگی بری نیست  
در این ره عاشقی باید سرانداز  
که نالد هر رگش هم چون رگ ساز  
خوشا عشقی که زاید ذوق موزون  
توان آموخت ماهور و همایون  
چکاوک پیر شد در سینه من  
غباری ماند بر آینه من  
پس از عمری که می‌نالد روانم  
صدایم گشته زنجیر گرانم  
ز هر بندم تراود ناله چون نای  
ز مشتاقی نمی‌دانم سر از پای  
نیارم فرق کردن دلکش از شور  
همایون را نمی‌دانم ز ماهور  
نوا خان و نواآموز عشقم  
شهید شعله جان سوز عشقم

شنیدم تاج آن سلطان آواز  
چراغ محرمان کوچه راز  
جلال دولت عشق شنایان  
حریف صحبت دردآزمایان  
شبی در محفلی سر زیر پر داشت  
میان جمع، دل جایی دگر داشت  
به مستی تار و نی در دل‌نوازی  
حریفان گرم می‌در زخمه‌سازی  
جوانی با سری پرشور می‌خواند  
همایون را به کز، ماهور می‌خواند  
فرود آمد چو زان بانگ عنان‌پیچ  
نگفت از بهر تحسینش کسی هیچ  
مگر استاد کاو در آفرینش  
زبان بگشاد و بگرفت از زمینش  
که شور عاشقی در سینه داری  
فروغ صدق در آینه داری  
بخوان! میراث داوودی به کامت  
همایون طالعت، فرخنده نامت  
به طنزش گفت یار هم‌نواپی  
چو غم با پرده دل آشنایی  
که از بس گرم و سرکش خواند آواز  
درید از نعمه او پرده ساز  
به تعظیمش بکوش ای یار دل‌بند  
که از مستی (هماهوری) پی افکند

۱. ترکیبی از همایون و ماهور

دیح

شماره ۲۷ / صفحه ۱۰